



عقل و دیده

در انتهای دفتر اول مثنوی، مولانا، حکایتی از مواجهه امام علی(ع) با خصمی می‌آورد که به روی آن بزرگوار خدو می‌افکند و بقیه ماجرا که بسیاری از خوانندگان اصل آن حکایت را می‌دانند.

سید ابوالحسن مختاباد: در انتهای دفتر اول مثنوی، مولانا، حکایتی از مواجهه امام علی(ع) با خصمی می‌آورد که به روی آن بزرگوار خدو می‌افکند و بقیه ماجرا که بسیاری از خوانندگان اصل آن حکایت را می‌دانند.

در بخش‌هایی از این حکایت، مولوی تفسیر خود از این حکایت را بازمی‌گوید؛ چرا که این حکایت‌ها و تمام حکایت‌های مثنوی بهانه‌ای است تا مولانا تفسیر خود از زندگی و زمانه را بر آنها بار کند و ما زانوی ادب پیش‌مولانا بر زمین بزنیم و نکته‌ها از آن برگیریم. در شروع آن حکایت مولانا دو بیت را می‌آورد که گوهر این یادداشت کوتاه است:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای / شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای / یا تو واگو آنچه عقلت یافته است / یا بگویم آنچه بر من تافته است
گاه شاعر ابیاتی را در بیان صفات فاعل اصلی داستان می‌آورد تا به صورت غیرمستقیم به خواننده بگوید که او هم دارای چنین صفاتی است؛ صفاتی که شاید جوهره‌آن را بتوان در دو واژه عقل و دیده تصویر کرد. خلاصه این دو واژه هم در یک کلمه گرد می‌آید؛ بینش.

دنیای مولانا جلال‌الدین دنیای پیچیده و تو بر تویی است. ارتفاعی شگفت از پیرامون گرفته و در اوجی قرار دارد که شاید کمتر متفکر و عارفی به چنین جایگاهی برسد و در آن ارتفاع است که او تمام امور را با دیده و عقلی می‌بیند که آدمیان عادی از آن منظر به پدیده‌ها نگاه نمی‌کنند، به همین دلیل است که او در مثنوی که به نوعی دنیای عقلانی اوست (بر خلاف دیوان کبیر که دنیای عاشقانه و شورمندانه اوست) از دم‌دست‌ترین حکایت‌ها و امثله و حکم بهترین تفسیرها و آموزه‌های حکمی و اخلاقی را بیرون می‌کشد. بسیاری از این حکایت‌ها در آثار عطار و سنایی (2) استادی که مولوی سخت تحت تأثیر آنهاست) آمده اما شعله‌ای که مولوی در این حکایت‌ها افکند و جهانی که او به روی مخاطب گشوده است، انصافاً فاصله‌ای شگفت با دنیایی دارد که آن دو محتشم بیان کرده‌اند. او حکایت‌ها را در هم می‌ریزد و معجونی می‌سازد که لهیب‌صفت نهیب‌های مهیب بر جان آدمیان می‌زند. او از شنیع‌ترین حکایت‌ها و امثله کوچ و خیابانی هم ظریف‌ترین پیام‌های انسانی را بیرون می‌کشد و در اختیار خواننده قرار می‌دهد. این همه البته به آسانی به دست نیامده است.

نگاهی به شکل‌گیری دنیای مولانا و حتی نوع سلوک و زندگی و زمانه او در قونیه نشان می‌دهد که او انسانی آزاد و رها بوده؛ سجاده‌نشین باوقاری بوده که هیچ‌گونه بند و حصری بر او بار نبوده؛ آزادی و آزادگی محض. او فقیهی نامبردار و مورد احترام بوده و حکام زمانه چنان مجذوب شخصیت و دانش او شده بودند که کمترین حصر و بندی را برایش متصور نبوده‌اند. نتیجه این آزادگی و استقلال شخصیت و عدم تحمیل هر گونه زور و فشار در فضای اجتماعی سیاسی، هنگامی که با جان شعله‌وری چون شمس روبه‌رو می‌شود، حاصلش می‌شود مولانایی که به همه پدیده‌ها از منظر متفاوت نگاه می‌کند. حال اگر از چنین دنیایی به زمین و رخدادهایی که در آن می‌گذرد نظر افکنی، صاحب بینشی (عقل و دیده) می‌شوی که پدیده‌ها و اتفاقات را از منظر دیگرگونه نگاه می‌کنی و تفسیری بر آنها می‌زنی که با تمام تفاسیر متفاوت است. ارتفاع به آدمی نگاهی همه‌جانبه می‌دهد، چرا که تمام زوایای یک پدیده را می‌بیند و بر همان اساس دست به داوری و قضاوت و توصیف آن پدیده می‌زند. اگر به حکایت‌های مثنوی از این منظر نگاه کنیم و تفسیر مولوی بر این حکایت‌ها را بنگریم درمی‌یابیم که مثنوی دریای بیکرانه‌ای است که یک عمر مطالعه، تجربه و تفکر مولانا در آن انعکاس پیدا کرده؛ دریایی که بعد از قرن‌ها هر روز تلالو و درخشندگی آن بیشتر و بیشتر می‌شود؛ دنیایی که برای تفسیر آن فضا و زمانی به پهنای فلک لازم است.